

دوشنبه ۱۴ جولای ۲۰۱۹

حمید انوری

یادبود از صوفی عشق‌ری و چند سخن دیگر

نیشته دلچسپی از بلند مرتبت خوش قلم محترم و گرامی "ف.هیرمند" به یادبود صوفی "غلام نبی عشق‌ری" تحت عنوان "عشق‌ری، فریاد عاجزانه شهر کهنه کابل" را به دقت مطالعه کردم که سخت دلنشین بوده و از ادبیات زیبا و قوی ای برخوردار است.

سخن از عشق‌ری است، اما خواننده را چنان به کوچه، پسکوچه های کابل قدیم می برد که تو گوئی در همان عصر و زمان و در همان مکان و همان مردمان با صفا و بی مدعا، پا به پای نویسنده می روی، صوفی عشق‌ری را در همان دکانک تنگ و تاریک می بینی، کتابکی در دست داری و در انتظار هستی که صوفی آنرا صحافی کند.

از دور دست ها، آهنگ زیبا و دل نشینی در گوش دل طنین انداز می گردد:

دنیاست خوب دنیا، لیکن بقا ندارد دارد چو بی وفائی، یک آشنا ندارد

هرچیز در شکستن فریاد می برآرد اما شکست دلها هرگز صدا ندارد

جناب "هیرمند" چه زیبا نوشته اند:

{...از اشعار او عطر خاطره انگیز کوچه، پس کوچه های "قورتای چنداوول و کوچه چار سوی آن و گذر شاه سمندان"، "چهارراهداری عاشقان و عارفان"، "درخت سنگ"، "کوچه چقرک سراجی" "بازار کاه فروشی جاده"، "کوچه چاه مداح دروازه لاهوری"، "قصاب کوچه کهنه فروشی معروف کابل"، "گذر بابای خودی شور بازار" (محل اقامت عشق‌ری) و با آن سماوار هایش، کله پزی هایش، شش کباب پزی هایش، با آن دکان های نان قاق فروشی هایش، با آن روده و شکمبه فروشی هایش، با آن پلوتولکی، قورمه جگر فروشی هایش و .. }

کجا شد آن کابل کهنه و کجا شد آن کاکه های کابل؟

کجا شد آن کوچه چقرک و قصاب کوچه و بابای خودی؟

کجا شد آن همه مهر و محبت و صفا و صمیمیت مردمان با صفای کابل؟

کجا شد آنهمه جوانمردی ها و صداقت دلیر مردان و سرافراز زنان کابل؟

این کمترین در آن زمانها و آن دوران پر غرور، شاید یکی دو محله از محلات نام گرفته شده در فوق را بصورت گذرا دیده باشم، اما اکثریت آن محله ها را با درد و دریغ که فرصت دیدار میسر نشد و آواره ملک ها گردیدیم.

اما هنوز به خاطر دارم، شش کباب پزی های کوچه کافروشی، نان قاق و پلو تولکی را، کله پزی ها را و قورمه یا سرخ کرده ای جگر را و...

ایکاش جناب محترم "هیرمند" این کوچه ها و محله ها را در یک نبشته دیگر، اندکی بیشتر معرفی دارند و یا هم آنانی که از تاریخچه آن محلات اطلاعاتی دارند، با هموطنان شریک سازند.

و اما برگردیم به زنده یاد صوفی "عشقری" که با فقر تمام اقتصادی زیست و سربلند زیست و هرگز مدحیه سرائی نکرد و در هیچ امیر و وزیر و زورمندی را نکوبید تا صاحب جا و مقامی گردد. از آبله کف دست و خون جگر خود تغذیه کرد، اما سرافراز زیست و نام نیکو از خود به یادگار گذاشت کز قفا زکر خیری زنده کند نام را.

شاعری چه خوش گفته است:

آنان که کباب می خورند، میگذرد

ور باده ناب میخورند، میگذرد

مفلس که به کاسه گدائی نان را

تر کرده به آب میخورد، میگذرد

آن روزگاران گذشت. این روزگاران نیز میگذرد، آنان که در فقر اقتصادی با سر های بلند و پر غرور زیستند هم گذشت و اینان که در عشرت و تنعم و غرق در دینار و دالر با وجدان های مرده و سر های خم با خون مردم وضو می گیرند هم میگذرد؛ اما مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند.

جناب "هیرمند" در قسمت پایانی یادبود نامه شان، اما یک سوال را مطرح میکنند که ایشان را به خود مشغول داشته است. می نویسند:

"...ولی غزلی از عشقری که مرا زیاد مشغول ساخته و پرسش های در ذهنم خلق کرده است، غزلی است که در زیر می خوانیم، نمی دانم بالای این مرد بزرگوار، صوفی، نیک اندیش و مسکین چه آمده بود که از جنازه و میت خود چنین سیمای میدهد، ..."

...به آن زبان رسای کهنه نشینان کابل چه توجه و برخوردی شده بوده است که از جنازه خود، این

گونه "بزرگداشت" را حدس می زده است...؟؟"

آئینه را به پیش دهانم میاورید نام مرا ز صفحه هستی برآورید

الی آخر...

از نظر این کمترین اما، این نوع "بزرگداشت" عشقوری از جنازه خود می تواند دلیل یا دلائل گوناگون داشته بوده باشد، مگر من یک دلیل عمده را با عقل قاصر و فهم اندک خود از لابلای اشعار صوفی، می توانم بیرون نویسم که شاید به حل قضیه اندک کمکی کرده باشد، اما قبل از آن لازم می افتد تا چند اشتباه تایپی در شعر متذکره فوق را اصلاح کرد، البته از روی کتاب "اشعار منتخب صوفی عشقوری" نوشته غ. قادر "شیرزاده" چاپ آلمان- تاریخ طبع 1993-

صفحات 144-145

آئینه را به پیش دهانم میاورید نام مرا ز صفحه هستی برآورید

(دفتر هستی)

من را به شست و شوی و به تکفین چه حاجت پیش از جنازه ام به مگای درآورید

(حاجت است)

تکلیف جسم من سر دوش کسی مباد از خانه تا حوض به پشت خر آورید

(کس)

این کهنه دلق من بر اسفات کافی است مثل غریب کم بغل بی زر آورید

(برای)

حلوی شامی ام به جهان اینقدر بس است بر مرچگان تربت من شکر آورید

(شامیم)؟

این است حاجت دل بیچاره "عشقوری" ای دوستان! زر و شفقت برآورید

(ز روی)

البته از جناب محترم "هیرمند" صمیمانه پوزش می طلبم که آنچه در کتاب بود، نقل کردم، با در نظر داشت اینکه در انترنت به اشکال مختلف آورده شده است.

و اما در همین انترنت در مورد صوفی عشق‌ری بسیار نوشته شده است و صفحات بی شماری وجود دارد، اما قرار معلوم تمام آنها از یک یا دو منبع گرفته شده اند و همه باهم در مورد اینکه صوفی عشق‌ری تا اخیر عمر مجرد باقی ماند و هرگز ازدواج نکرد، متفق القول اند. در همین کتاب دست داشته من، نوشته جناب "شیرزاده"، هم تائید شده است که او هرگز ازدواج نکرد.

در مقدمه کتاب می خوانیم:

"از زمان طفلیت به خاطر دارم که عشق‌ری مامای پدرم می شد، در منزل ما سکونت داشت... موصوف مدت "۲۷" سال اخیر عمر خود را با ما گذراند..."، پس با جرئت گفته می توانیم که اشعار منتخب درج این کتاب همه از روی خط و کتابت صوفی عشق‌ری تهیه گردیده اند و شاید کمتر اشتباهات املائی، انشائی و تایپی در آن صورت گرفته باشد، در حالیکه در انترنت چنین نخواهد باشد.

و اما برگردیم به اصل مطلب و آنهم اینکه نظر به نبشته زیبای جناب محترم "هیرمند"، "بالای این مرد بزرگوار، صوفی، نیک اندیش و مسکین چه آمده بود که از جنازه و میت خود چنین سیمای میدهد..."

من اما سالها قبل این پرسش، پاسخ نیافت که اگر صوفی عشق‌ری هرگز ازدواج نکرده بود، این بیت شعر او چه معنی می تواند داشته باشد:

فرزند عشق‌ری مُرد در عین جوانی

در این زمان پیری بر کف عصا ندارد

این شعر زیبا در صفحه 118 همین کتاب "اشعار منتخب صوفی عشق‌ری" به همین گونه درج است و این می تواند یکی از دلالتی باشد مبنی بر افسرگی مفرط صوفی که مراسم ترحیم و عزاداری خود را چنان ترسیم کرده است.

عنوان این شعر زیبا و رسا، شاید این باشد "دنیاست خوب دنیا، لیکن بقا ندارد" که از اخیر صفحه 116 کتاب آغاز و در صفحه 118 ختم می شود.

در صفحه 117 اما یک بیت دیگر هم ادعای ما را می تواند قوت بخشد در مورد اینکه او را فرزندی بوده است.

می خوانیم:

فرزند ارجمندم گرچه قمارباز است

لیکن نماز خود را هرگز قضا ندارد

پس می توان به این نتیجه رسید که عشقوری را فرزندى بوده است که در عنفوان جوانى دار فانى را وداع گفته به دیار باقى شتافته است و همین داغ فرزند بوده است که او را سخت رنج می داده است، البته در کنار فقر مادی، ناملايمات روزگار و هزار و یک هم و غم دیگر، اما درد از دست دادن فرزند، درد جان سوزى است که آتش به خرمن می زند.

اگر نه او را فرزندى بودى، پس چرا عشقوری چنان مشخص می سرايد که:

فرزند عشقوری مُرد در عین جوانى

در این زمان پیری بر کف عصا ندارد

و این را هم خوب می دانیم که عصای پیری پدر، پسر است، اگر نه حالا؛ آن زمانها چنین بوده است، ورنه صحبت از مرگ فرزند جوان، چه معنی ای می تواند داشته باشد و آنهم پسری که مشخص میگردد در حالیکه قمار باز بوده است؛ نمازش نیز قضا نبوده است.

اینهم یک شعر زیبا از صوفی عشقوری روانشاد به عنوان ختم کلام:

اهل زمانه دیدم تا جامه نو نباشد

کس یار کس نگرده تا مرغ پلو نباشد

ای غول بی نزاکت کم کم بخور که آخر

آبجوش قندهار است، توت تگو نباشد

در فن دلربائی طاقى تو در زمانه

کو آن دلی که گویم، پیشت گرو نباشد

دلکش به گوشم آمد آوازِ حلقه در

ای هدمان ببینید کان ماه نو نباشد

زان رو صلا نکردم، ای دلربا نرنجی

در خانه عشقوری را یک قرص جو نباشد

یار زنده و صحبت باقى